

طربخانه

رباعیات عمر خیام

تألیف

یار احمد بن حسین الرشیدی تبریزی

بطوریکه در حاشیه صفحه ۵ یادداشت یکی از بزرگان و فضلاء
عهد قاجار مورخ بشعبان ۱۲۸۱ حاکیست کتاب بخط
شاه محمود نیشابوریست و شیوه خط نیز مؤید این نظرست
تعداد اوراق ۳۴ که ۶۸ صفحه مسود



رباعی

زیرا سر توی آن سخن توست

فلهذا کمینه ارباب طلب حبل محبت

الانام فی جیدی یار احمد بن حسین

الرشیدی المشتهر بالتبریزی تغمده الله بغفرانه

کرد و از بزرگی خسرو و یکی بزد عذر این

ابنا عصر در چه پرند فان الله لا یضیع

اجر المحسنین فصول عشره بدیره مندال پیر

انجام داده شد فصل اول فی التنزیه



والثناجات وطلب المغفرة وما يتعلق به فصل
الثاني في الكليات واسعاد الحكمة والاعترافات
وغيره فصل الثالث في الانضباع والاداب
وما يناسب بها فصل الرابع في الاغتنام

والفرصة وضيق البيت وصلح ودوست فصل الخامس
في العلم والغنا وغيره [illegible] يتعلق بها
[illegible] البحث و[illegible] بيان الفصول
فصل السادس في خمريات

خصوصا في الربيع والعيدين واغتنام
اوقاته فصل السابع في النكات والتمثيلات
والملمعات فصل الثامن في الموقوفات
فصل التاسع في المكتوبات والهزل

وما يناسب بها فصل عاشر في تحقيق [illegible] وحكايات
حسنه مشتمله من البدايع والغرايب وكرامات
وحسن معاشه وولادته العاليه وبذل
عمره وحين وفاته ولى فيها يا رب اجرى

[illegible] فصل این نسخه اتمام نیست
ترتیب [illegible] چون [illegible] بیش
طرب [illegible]
[illegible] بیت

طرب خانه اهل فضليت وسپيت
طرب خانه تاريخ التمام او
ملتمس از سالکان مسالک تشرع
و مالکان ممالک تورع آنکه احيا تا که

فصل اول التنزیه والمناجات

گر گوهر طاعتت نسفتم هرگز
ور گرد گنه ز رخ نرفتم هرگز
نومید نیم ز بارگاه کرمت
زیرا که یکی را دو نگفتم هرگز

گر من گنه روی زمین کرده‌ستم
عفو تو امید است که گیرد دستم
گفتی که بروز عجز دستت گیرم
عاجزتر از این مخواه کاکنون هستم

از خالق کردگار و رب رحیم
نومید نیم بجرم و عصیان عظیم
گر مست و خراب مرده باشم امروز
فردا بخشد بر استخوان رمیم

بضرورت پیتی یا گفته مستعبد المعنی
بانطباعی علی شوارع الشروع کتاب
افتد مبیلان اعتقاد در انجقیق
آن جازم نشد ندو هر آیینه

[illegible]

ای از حرم ذات تو عقل آگه نی
وز معصیت و طاعت ما مستغنی
مستم ز گناه و از رجا هشیارم
امید برحمت تو دارم یعنی



با تو بخرابات اگر گویم راز
به زانکه بمحراب کنم بی تو نماز
ای اول و آخر همه خلقان تو مرا
تو خواه مرا بسوز و خواهی بنواز

یارب بگشای بر من از رزق دری
بی منت مخلوق رسان ما حضری
از باده چنان مست نگهدار مرا
کز بیخبری نباشدم درد سری

با رحمت تو من از گنه نندیشم
با توشه تو ز رنج ره نندیشم
گر لطف توام سفید روی انگیزد
حقا که ز نامه سیه نندیشم

امروز ترا دسترسی فردا نیست
واندیشه فردات بجز سودا نیست
ضایع مکن این دم ار این دم دردمیم
کین باقی عمر را بها پیدا نیست

[illegible]

از جمله رفتگان این راه دراز
باز آمده‌ای کو که خبر گوید باز
هان بر سر این دوراهه آز و نیاز
تا هیچ نمانی که نمی‌آیی باز

ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم
وین یکدم نقد را غنیمت شمریم
فردا که ازین جهان در گذریم
با هفت هزار سالگان سر بسریم

[illegible]

ای دوست غم جهان بیهوده مخور
بیهوده غم جهان فرسوده مخور
چون بود گذشت و نیست نابود پدید
خوش باش و غم بوده و نابوده مخور

جانا من و تو نمونه پرگاریم
سر گرچه دو کرده‌ایم یک تن داریم
بر نقطه روانیم کنون دایره‌وار
تا آخر کار سر بهم باز آریم

فصل الثانی فی الحکایات

بر مفرش خاک خفتگان می‌بینم
در زیر زمین نهفتگان می‌بینم
چندانکه بصحرای عدم می‌نگرم
ناآمدگان و رفتگان می‌بینم

بازی بودم پریده از عالم راز
تا بو که برم ز شیبی بر فراز
اینجا چو نیافتم کسی محرم راز
زان در که درآمدم برون رفتم باز



از روی حقیقتی نه از روی مجاز
ما لعبتکانیم و فلک لعبت باز
بازیچه همی کنیم بر نطع وجود
رفتیم بصندوق عدم یک یک باز

[illegible] که چیست این بحر عجب
[illegible] پیش آمده از دریایی
[illegible] چه آمده [illegible] در دریا باز
وانگاه شده [illegible] آن در دریا باز

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من
وین طور معما نه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو
چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من

چون واقفی ای پسر ز هر اسراری
چندین چه بری بیهده هر تیماری
چون می نرود باختیارت کاری
خوش باش درین نفس که هستی باری

[illegible] زمین [illegible] از افلاک نماند
[illegible] دل غمناک نماند
بسیار لب چو لعل [illegible] زمین [illegible] نماند
[illegible] زمین و [illegible] خاک نماند

بر چشم تو عالم ارچه می آرایند
مگرای بدان که عاقلان نگرایند
بسیار چو تو شدند و بسیار آیند
بربای نصیب خویش کت بربایند

اجرام که ساکنان این ایوانند
اسباب تردد خردمندانند
هان تا سر رشته خرد گم نکنی
کانان که مدبرند سرگردانند

چندین غم مال و حسرت دنیا چیست
هرگز که دیدی کسی که جاوید بزیست
این یکدو نفس که در تنت عاریتست
با عاریتی عاریتی باید زیست

ای دل همه اسباب طرب ساخته گیر
وین خانه پر از نعمت و پر خواسته گیر
خوش باش و در این نشیمن کون و فساد
روزی دو سه بنشسته و برخاسته گیر

خوش باش و همه کار جهان ساخته گیر
وین خانه ابر سبزه آراسته گیر
وانگاه بر آن سبزه شبی چون شبنم
بنشسته و بامداد برخواسته گیر

ای بیخبر این شکل مجسم هیچست
وین طارم نه سپهر ارقم هیچست
خوش باش که در نشیمن کون و فساد
وابسته یکدمیم و آن دم هیچست

هر صبح که روی لاله شبنم گیرد
بالای بنفشه در چمن خم گیرد
انصاف مرا ز غنچه خوش می آید
کو دامن خویشتن فراهم گیرد

تا در تن تست استخوان و رگ و پی
از خانهٔ تقدیر منه بیرون پی
گردن منه ار خصم بود رستم زال
منت مبر ار دوست بود حاتم طی

فصل الرابع

فی اقسام

[illegible]

الوقت

حدوث عالم

از حادثهٔ زمان آینده مترس
وز هر چه رسد چو نیست پاینده مترس
این یکدم نقد را غنیمت میدار
وز رفته میندیش وز آینده مترس

گر شهره شوی بشهر شر الناسی
ور گوشه نشین شوی همه وسواسی
به زان نبود گر خضر و الیاسی
کس نشناسد ترا تو کس نشناسی

[illegible]

سر از همه ناکسان نهان باید داشت
راز از همه ابلهان نهان باید داشت
بنگر که بجای مردمان می چه کنی
چشم از همه مردمان همان باید داشت



هرگز بطرب شربت آبی نخورم
یا از کف اندوه شرابی نخورم
نانی نزنم بنمک بیچکسی
تا از جگر خویش کبابی نخورم

خیام بسی گنه این ماتم از چیست
وز خوردن غم فایده بیش و کم چیست
آنرا که گنه نکرد غفران نبود
غفران زبرای گنه آمد غم چیست

خیام که خیمهای حکمت میدوخت
در کوره غم فتاد و ناگاه بسوخت
مقراض اجل طناب عمرش ببرید
دلال اجل برایگانش بفروخت

خیام زمانه از کسی دارد ننگ
کو در غم ایام نشیند دلتنگ
می نوش در آبگینه با ناله چنگ
زان پیش کت آبگینه آید بر سنگ

دنیا چو فناست من بجز فن نکنم
جز رای نشاط طرب و عیش نکنم
گویند مرا که ایزد توبه دهد
او خود ندهد و گر دهد من نکنم

سنت مکن و فریضه را هم بگذار
وان لقمه که داری ز کسان باز مدار
غیبت مکن و دل کسی را مازار
در عهده آن جهان منم باده بیار



ای صاحب فتوی ز تو پرکارتریم
با این همه مستی ز تو هشیارتریم
تو خون کسان خوری و ما خون رزان
انصاف بده کدام خونخوارتریم

[illegible] پیچ پیچ چون گردن افتاده [illegible]
[illegible] دل [illegible] کسان [illegible]
[illegible]

تا چند [illegible] عمر
تا چند مرا [illegible] عمر
[illegible]
چون [illegible] خاک [illegible] عمر

گر باده خوری تو با خردمندان خور
یا با صنمی لاله رخی خندان خور
بسیار مخور [illegible] مکن ورد مساز
اندک خور و گه گاه خور و پنهان خور

[illegible]
[illegible] خون دل [illegible]

عید آمد و کارها نکو خواهد شد
چون روی عروس
ساقی می لعل در سبو خواهد شد
چون چشم عروس
افسار نماز و پوزبند روزه
یکبار دگر
عید از سر این خران برون خواهد شد
افسوس از این

[illegible]

آن قصر که بهرام درو جام گرفت
آهو بچه کرد و شیر آرام گرفت
بهرام که گور میگرفتی همه عمر
دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

فصل [illegible]

[illegible]

[illegible]

چون نیست حقیقت و یقین اندر دست
نتوان بامید شک همه عمر نشست
هان تا ننهیم جام می از کف دست
اکبر
در بیخبری مرد چه هشیار چه مست

[illegible]

یاران

دانی ز چه رو شد است از چه راه
آزادی سرو و سوسن اندر افواه
کین دارد ده زبان ولیکن خاموش
وان هست دو صد دست ولیکن کوتاه

چون روزی تو [illegible] عدل قسمت بود [illegible]

از آمدن و رفتن ما سودی کو
وز تار وجود ما بودی کو
در چنبر عقل جان چندین پاکان
میسوزد و خاک میشود دودی کو



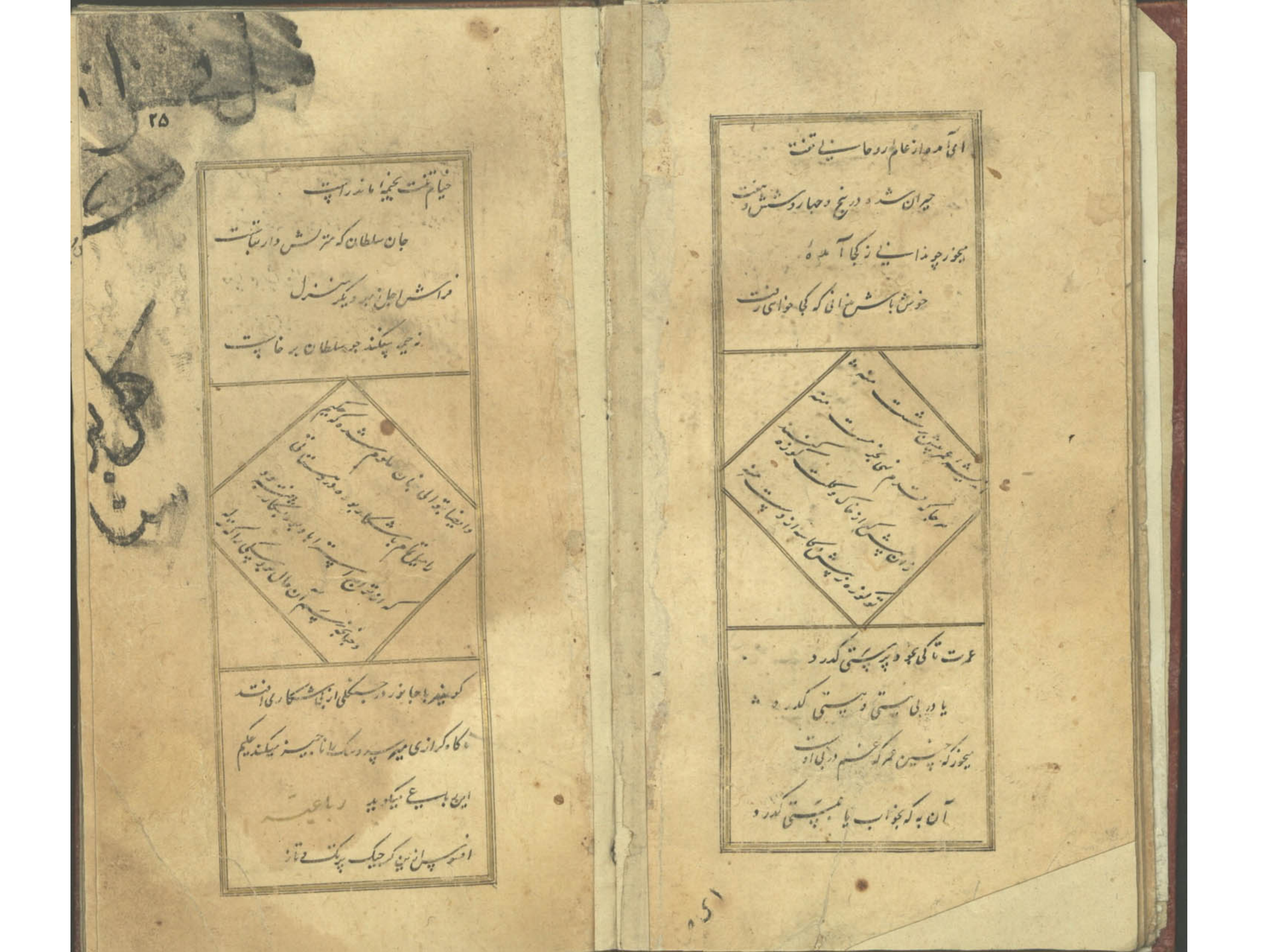
ای چرخ فلک خرابی از کینهٔ تست
بیدادگری عادت دیرینهٔ تست
وی خاک اگر سینهٔ تو بشکافند
بس گوهر قیمتی که در سینهٔ تست

هرچند که رنگ و بوی زیباست مرا
چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرا
معلوم نشد که در طربخانهٔ خاک
نقاش ازل بهر چه آراست مرا

این چرخ فلک که ما درو حیرانیم
فانوس خیال ازو مثالی دانیم
خورشید چراغدان و عالم فانوس
ما چون صوریم کاندرو حیرانیم

تا بتوانی غم جهان هیچ مسنج
بر دل منه از آمده و ناآمده رنج
خوش میخور و می بخش درین دار سپنج
با خود نبری اگر داری [illegible] گنج

خواهی که اساس عمر محکم یابی
[illegible] دل بی غم [illegible]
فارغ منشین ز خوردن باده و می
[illegible]



ای آمده از عالم روحانی تفت
حیران شده در پنج و چهار و شش و هفت
میخور چو ندانی ز کجا آمده
خوش باش ندانی که کجا خواهی رفت

[illegible]

عمرت تا کی بخود پرستی گذرد
یا در پی هستی و نیستی گذرد
میخور که چنین عمر که غم در پی اوست
آن به که بخواب یا بمستی گذرد

خیام تنت بخیمه ماند راست
جان سلطان که منزلش دار بقاست
فراش اجل ز بهر دیگر منزل
نه خیمه بیفکند چو سلطان برخاست

[illegible]

گو شیر ز جانور در جنگلی از یک شکاری افتد
تا که گرازی [illegible] ناچیز میکنند علیم
این با سبع [illegible]

رباعیه

افسوس [illegible]

کو در رفتن یاد بودی سراز

از بر کم و نشش ها پستخوان مایل بود

شد غایتش نصیب و دندان گراز

و ایضا بعضی دانشوران بیشتر که بمذهب حکمت مایلی

تاریخ بوده و از بین نظیر [illegible] نیکو نیز که ختی

سبب [illegible] شد بود

[illegible] خبر دیگر سرگوشتی

[illegible] حقی آن اشتغال و دندان دران

و در تعبیر آن جمعی [illegible] چون بالا یافتند

چند کز [illegible]

اصلا نیز فیتی دبز جر رضا داده بودی خیام دران

محل برخاست و این رباعی در گوشش آن خر خواند

آن خر نجا تار روان شد و بار بمنزل رسانید

در رباعی ا نیست ایضا له

ای رفته و باز آمده و چم گشته

نامت ز میان نامها گم گشته

ناخن همه جمع آمده و سم گشته

ریش از پس پشت آمده و دم گشته

و بعضی از آن چنین نوشته اند که روحی که حال

[illegible] از این رفت به [illegible] تعلق بدان بدن

[illegible] جسد این تجد [illegible] است [illegible]

چون که در این تجد [illegible] بدین حال درید [illegible] بس

[illegible] و در تنزل [illegible]

و من نخ جبر این بیت وارث مندی بالای حسن

پاملی بنا و چون سخن آشنا شنید بیعلی النور

شد و العهده علی من استمع عنه و ایضا چون

نقش شده که امام اعظم قدوة الائمه محمد بن محمد

الغزالی را داعیه بران مرتب شد که در حکمت تلمذ ا
بانبساط حکیمی کرده اند تا دلایل و براهین حکما را معلوم
کرده به نقیض آن چمن فرزین شرع ابیار علم [illegible]
[illegible] دوران عصر از خیام در حکمت اعلم

[illegible] ملاقات [illegible] بود [illegible] باجاج
[illegible] بود [illegible]
[illegible]
[illegible] تقاضا حال [illegible]
بود ایشان [illegible]

کرده و در کر فرمایند الله بسلم دوازده سال بدین
اوقات صرف نموده کتاب حکمت عین را باتمام
رسانیده و بعد از اتمام کتاب رخصت طلبیده و متوجه
مشهد مطهر رضویه شرفنا الله بانوار القدسیه گشته اند حکیم

طبعم همه با روزه چو مایل شد
گفتم که مراد کلیم حاصل شد
افسوس که آن وضو بگوزی بشکست
وین روزه به نیم جرعه می باطل شد

گاویست در آسمان و نامش پروین
[illegible] در زیر زمین
[illegible] چون [illegible] بین
[illegible]
[illegible]

فصل العاشر علی عشر حکایات منه مشتمله
من البدایع والغرایب و کراماته و حالاته و حسن
معاشه و مدة عمره و وفاته و لی قبرا

از آب و گلم سرشته‌ای من چه کنم
وین پشم و قصب تو رشته‌ای من چه کنم
هر نیک و بدی که از من آید بوجود
تو بر سر من نوشته‌ای من چه کنم

من بنده عاصیم رضای تو کجاست
تاریک دلم نور و ضیای تو کجاست
ما را تو بهشت اگر بطاعت بخشی
این بیع بود لطف و عطای تو کجاست

چند از غم بیهوده خوری شاد بزی
وندر ره بیداد تو با داد بزی
چون آخر کار این جهان نیستی است
انگار که نیستی و آزاد بزی

که در حالت نزع او جماعتی بر بالین او حاضر بودند
و چنانچه معروف است التماس وصیت و تلقین کرده‌اند
این رباعی در جواب گفته شعر
چند از پی حرص و آز تن فرسوده

ای دوست دوی گرد جهان بیهوده
رفتند و روند و دیگران آیند و روند
[illegible] خویشتن نابوده
سیمرغ مراد [illegible]
وآن بیضه صبح [illegible]

بخط نظامی عروضی دیده و بر ذیل نسخه مکتوب اکنون داشتی
عشر و خمسمائه در بلخ بخدمت استادی حکمت پناه رسیدم
و حضرت کعبه معظمه مکرمه طلبیدم در اثنای سخن فرمود
که گور من بعد از غروب مرا در موضعی باشد که باد شمال گل ریزد

افشانی کند بعد از چند سال مراجعت دست داد
در خاطر خطور میکرد که مرگ از آن مظهر نغمان گذرانم
و نگذرد استماع نیشنا و چون باپستر اباد رسیدم استفسار
احوال ایشان کردم چنان معلوم شد که در همین دو سال

بجوار حق پیوسته و دنیا بدرود بیارست
ایشان خاک هستی بر باد داده شد ملاحظه رفت
که درختان را با تیغ ایشان را دفن کرده بودند
و درختان میوه دار چند از باغ بیرون کرده

و چندان شکوفه باد از باغ افشانده که بیشتر
در پایان شکوفه ناپیدا شد و معلوم شد
که آن سخن بگزاف نبود و بعد از رفتن و استخدام
همت بکسان ایشان توجه شد پیرزالی و بیوه پیشه

مخمور چون مراد یافت آشنا یافت اکنون تمنا
احوال کرد و بعد از وظایف تعزیت و خاطر
جوئی اخبار استاد و شاگردی که مهد
بود تاکید یافت و چون تفتیش حالات

ماضیه رفت گفت بعد از وفات او
بسیار پریشان
بود روزگار او در داشته و بیوه اش بسیار پریشان و غمناک
حال پیر پیسوم که با وجود کاسه
خوش حال از حسبت با وجود دارد

سیلاب و بنا را دعای من این بود که خدایا به
خانه رحمت کن از این بسیار مکدر گشت
و بهم برآمد و خشمگین شد و این رباعی
بگفت رباعیه

ای سوخته سوخته سوختنی
وی آتش دوزخ از تو افروختنی
تا کی گویی که بر عمر رحمت کن
حق را تو کجا به رحمت آموختنی

یا رب ز سوار چشم اینان ریاست که
ای من سید و امید نیست
بی تنها ببی محتاج از غیر آن
حق تعالی نصیب کند و اند پیر
رحمت خود و با ...

العبد ... غفر الله
العظیم ... ولسایر المسلمین انه
هو الغفور الرؤف الرحیم
والحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا

با مردم پاک اصل عاقل آمیز
وز ناکسان هزار فرسنگ گریز
گر زهر دهد ترا خردمند بنوش
ور نوش دهد ز دست نااهل بریز

ایمان شیرین که کوشش ای هست پند
وای که آن بخت ای که از عالم است
چون پاک که با ما پیر از علم پشت
از آن شیرین ... هست دو دنیا

یکیک هزم بین گنه و ده بخش
هر جرم که رفت حبة لله بخش
از باد هوا آتش قدرت مفروز
ما را به سر خاک رسول الله بخش

در تواریخ قدما چنین مسطور است که حضرت شیخ ابو سعید

ابو الخیر قدس سره با حکیم خیام معاصر بوده اند

و میان ایشان تردد و رسولان و رسایل میبوده

بوده از جمله یکنوبت حضرت حکیم تابی این رباعی

بطریق اعتراض نگاشته و بحضرت

شیخ ارسال [illegible] و ایشان در جواب

[illegible] نوشته اند

دارنده چو ترکیب طبایع آراست

از بهر چه او فکندش اندر کم و کاست

گر نیک آمد شکستن از بهر چه بود

ور نیک نیامد این صور عیب کراست

بساختند شعرهم النجباء الغر من آل احمد

وسهم بابیه الطایبعة اذ ادعی

علیهم سلام الله ما ذر طایر

و ما لاح للسایرین فی الظلم و بالقسم

و بعد چون جمع و تفریق و ترتیب

[illegible] ان بر ذوق

و تحقیق سخنان [illegible] قدیم [illegible]

چنین [illegible] رباعیات

معدود [illegible]

الحکماء زبدة الفضلا المحقق الربانی

والاولیاء المستغنی عن الاطناب فی الالقاب

عمر بن محمد الخیام طاب ثراه هدیه

الایام که بی ریب انیس مجالس و جلیس محافل

کل ارباب استعداد پست در سلک ترتیب
منخرط شود و بحکم خیر الکلام ما قل و دل
جهانی معنی در لفظ اندک موجود و مودی
شد چنانچه اسم کریم الرحیم او صفت

تعدد طبایع و عناصر و از حواس [illegible]
در کسی که ترکیب و صورت بدان [illegible]
[illegible] و معانی عرض [illegible]
نموده و از مبانی بر سبیل نیابت [illegible] آن
شعوری دارای [illegible]

قانع آمده اند
شعر
اما الخیام فکانها کخیامهم
داری نساء الحی غیر نسائها
و رستی باز کردم از بخشش

ایرم ودی

گفتی که دلم ز علم محروم نشد
کم بود ز اسرار که معلوم نشد
اکنون چو بچشم بنگرم از روی خرد
عمرم بگذشت و هیچ معلوم نشد

این پیش ز ما [illegible] عالی بسیار
سرسبز [illegible]
[illegible] که [illegible] در آن باغ و
و [illegible] کشتند [illegible] آن داغ

آن مرد نیم کز عدمم بیم آید
آن نیم مرا خوشتر ازین نیم آید
جانیست بعاریت مرا داده خدا
تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید



بر طارم سپهر خاطرم روز نخست
لوح و قلم و بهشت و دوزخ می‌جست
پس گفت مرا معلم از علم درست
لوح و قلم و بهشت و دوزخ با تست

زان پیش که [illegible] پیش ازین بعالم نرسیم
با همنفسان [illegible] بهم نرسیم
[illegible] غنیمت [illegible]
این دم که [illegible]

این کهنه رباط را که عالم نامست
آرامگه ابلق صبح و شامست
بزمیست که وامانده صد جمشیدست
قصریست که تکیه گاه صد بهرامست

اندر همه دشت خاوران سنگی نیست
کش با من و روزگار من جنگی نیست
در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست
کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست

با ما فلک [illegible]
در [illegible]
[illegible]
[illegible]

خوش باش که عالم گذران خواهد بود
جان از پی تن نغمه زنان خواهد بود
این کاسه سرها که تو پی پی فرسا
زیر لگد کوزه گران خواهد بود

کس مشکل اسرار فلک را نگشاد
یک کس یک قدم از نهاد بیرون ننهاد
چون بنگری از مبتدی و از استاد
عجزست بدست هر که از مادر زاد

از بیش و کم دنیا تو بیش درد و خوری
تا چند غم بود و نابود خوری عظیم
دنیا که بر اهل ... یکی همه چو خوری
... که زیان کسی ...

بر موجب عقل زندگانی کردن
شاید کردن ولیک نتوانی کردن
استاد تو روزگار چابک دستست
چندان که بسرت زندگانی کردن

از دفتر عمر بر گرفتم فالی
ناگاه ز سوز سینه صاحب حالی
میگفت خوشا کسی که اندر بر او
یاریست چو ماه شبی چون سالی

[illegible]

بر سنگ زدم دوش سبوی کاشی
سرمست بدم که کردم این اوباشی
با من بزبان حال میگفت سبو
من چون تو بدم تو نیز چون من باشی

گویند مخور می که بشعبان نه رواست
نه نیز رجب که آن مه خاص خداست
شعبان و رجب مه خدایند و رسول
ما می برمضان خوریم کان خاصهٔ ماست

هشیار نبوده‌ام دمی تا هستم
ور خود بشب قدر است و ران شب مستم
لب بر لب جام و سینه بر سینهٔ خم
تا روز بگردن صراحی دستم

زنهار مرا از جام می قوت کنید
وز چوب رزم تخته و تابوت کنید
چون درگذرم بمی بشویید مرا
این چهره کهربا چه یاقوت کنید

روزیست خوش و هوا نه گرمست و نه سرد
ابر از رخ گلزار همی شوید گرد
بلبل بزبان حال با گل زرد
فریاد همی زند که می باید خورد

اجو که کتابتش بجام [illegible] ارند [illegible] افشانند
آتش غم [illegible] داری
در دیده [illegible] باده [illegible] است برابر ند
سبحان الله که زصد [illegible]
[illegible] که ز صد [illegible]

گر دست دهد ز مغز گندم نانی
وز می دو منی ز گوسفندی رانی
با ماهرخی نشسته در ویرانی
عیشی بود آن نه حد هر سلطانی

نتوان دل شاد را بغم فرسودن
وقت خوش خود بسنگ محنت سودن
در دهر که داند که چه خواهد بودن
می باید و معشوق و بکام آسودن

ننگ است بنام نیک مشهور شدن
عار است ز جور چرخ رنجور شدن
خمار ببوی آب انگور شدن
به زانکه بزهد خویش مغرور شدن

خیام اگر ز باده مستی خوش باش
با باده پرست اگر نشستی خوش باش
چون عاقبت کار جهان نیستی است
انگار که نیستی چو هستی خوش باش

ناکرده گناه در جهان کیست بگو
آنکس که گنه نکرد چون زیست بگو
من بد کنم و تو بد مکافات کنی
بس فرق میان من و تو چیست بگو

[illegible]
برجان و دل [illegible]
[illegible]

آنم که پدید گشتم از قدرت تو
صد ساله بناز گشتم از نعمت تو
صد سال بامتحان گنه خواهم کرد
تا جرم منست بیش یا رحمت تو

گه خسرو ور خور اشارت تو نیست
و اندیشه من بجز مناجات تو نیست
من ذات ترا بواجبی کی دانم
داننده ذات تو بجز ذات تو نیست

[illegible] شوم
[illegible] شوم
[illegible] شوم
چون [illegible]

جانا همه آب گشت دلها همه خون
تا چیست حقیقت از پس پرده برون
ای با علمت [illegible] وگردون
از تو جهان پر و تو از همه بیرون

وقتی که از [illegible] جهان آراید
موسی دستان ز شاخ کف بنماید
عیسی نفسان ز خاک بیرون آیند
در چشم سحاب دیده ها بگشاید

بنشین و مخور غم جهان گذران
بنشین دمی بشادمانی گذران
در طبع جهان اگر وفایی بودی
نوبت بتو خود نیامدی از دگران

از بود نی ای دوست چه داری تشویش
وز فکرت بیهوده دل و جان افگار
خرم بزی و جهان بشادی گذران
تدبیر نه با تو کرده اند آخر کار

زنهار کنون که میتوانی باری
بردار ز خاطر عزیزان باری
کین مملکت حسن نماند جاوید
از دست تو هم برون رود کباری

شده ابر که در دو نکارش سور ابیزت
این نشین کو تیغ دوران تیز پیچ
در نماز تو نماز بیرون ای همان
زنهار مستی مر که ز سر اینها بپیچ

جون آب بجویبار و جون باد بدشت
روزی دکر از غم من و تو بگذشت
تا من باشم غم دو روزه نخورم
روزی که نیامدست و روزی که گذشت

آن مایه ز دنیا که خوری یا پوشی
معذوری اگر در طلبش میکوشی
باقی همه رایکان نیرزد هشدار
تا عمر گرانمایه بآن نفروشی

بشنو ز من ای عارف ز بخ یاران کهن
ز این پیشه مکن زین فلک کج خسرو
پیکو شو از قصه تمنا عشرت بنشین
باز بچه چسخ را تماشا بنشین

از آمد بار آب مکن ز سره جوشش
وز هر جستی شور مکن شوره خویش
بردار ز دنیا دل بی بهره خویش
زان پیش که دهر برکشد سره خویش

گردون ز زمین هیچ گلی بر نارد
کش نشکند و باز بوی نسپارد
گر ابر چو آب خاک را بر دارد
تا حشر همه خون عزیزان بارد

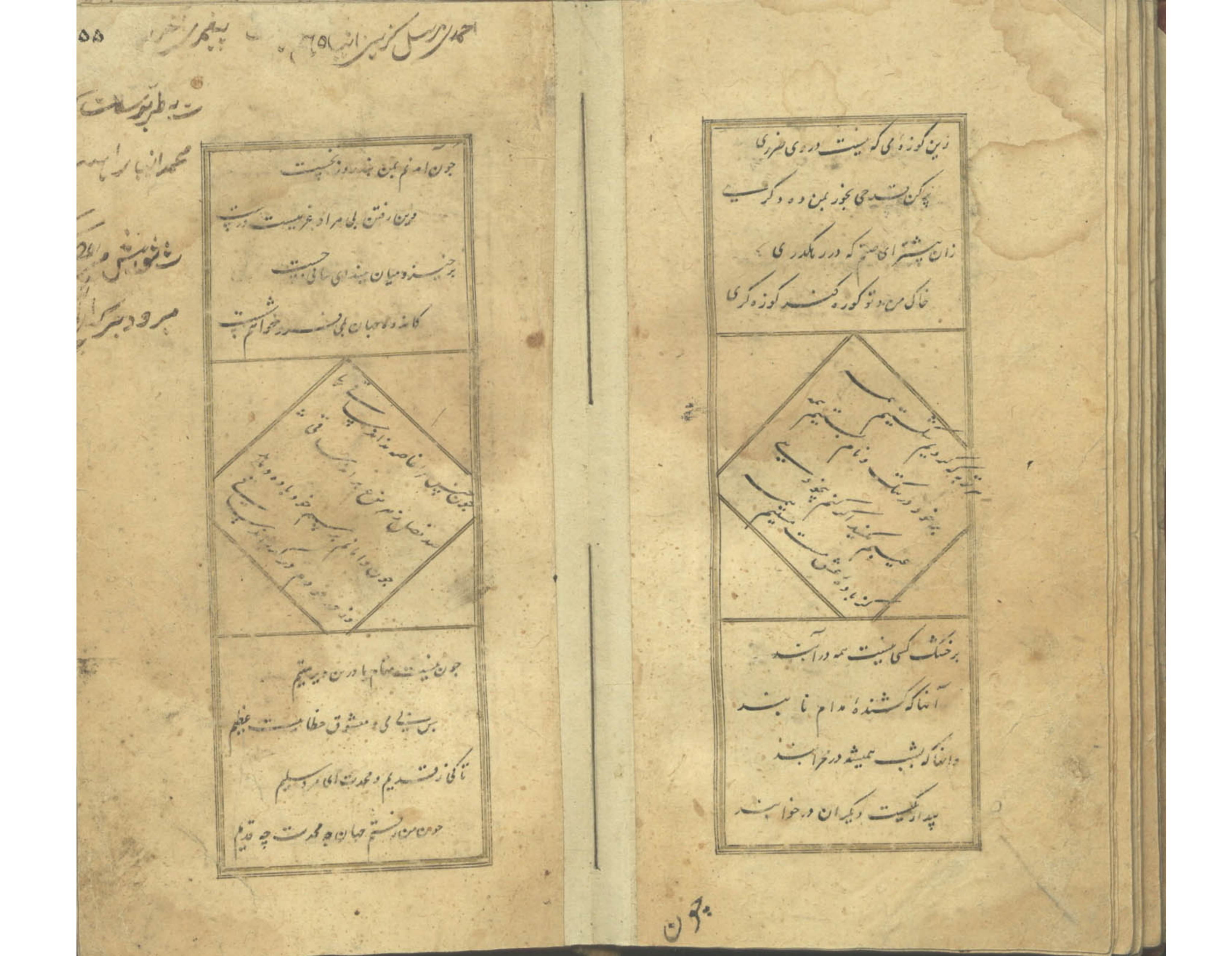
[illegible] که من کار جهان می بینم
عالم همه رایگان بر آن می بینم
سبحان الله بهر چه در می نگرم
ناکامی خویش اندر آن می بینم

چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست
چون هست ز هر چه نیست نقصان و شکست
انگار که هر چه هست در عالم نیست
پندار که هر چه نیست در عالم هست

تا کی غم آن خورم که دارم یا نه
وین عمر بخوشدلی گذارم یا نه
پر کن قدح باده که معلومم نیست
کین دم که فرو برم بر آرم یا نه

[illegible] بخانه در جیب [illegible]
[illegible] ستان اختیاری
[illegible] هیچ من بیداری
[illegible] باز نیاید باری

ای دل تو باسرار معما نرسی
با نکته زیرکان دانا نرسی
اینجا ز می و نقل جهانی برساز
کانجا که بهشت است رسی یا نرسی



چون آمدنم بمن نبد روز نخست
وین رفتن بی مراد عزمیست درست
برخیز و میان ببند ای ساقی چست
کاندوه جهان بمی فرو خواهم شست

چون نیست مقام ما درین دهر مقیم
پس بی می و معشوق خطاییست عظیم
تا کی ز قدیم و محدث ای مرد سلیم
چون من رفتم جهان چه محدث چه قدیم

زین کوزه‌گری که نیست در وی هنری
پر کن قدحی بجز بمن ده دگری
زان پیشتر ای صنم که در رهگذری
خاک من و تو کوزه کند کوزه‌گری

بر خشک کسی نیست همه در آبند
آنها که کشندهٔ مدام نابند
و آنها که بشب همیشه در محرابند
پیدا ازکیست دیگران در خوابند

در دامن آن چرخ که آمیز کهن
با دوست نشسته زنگ کرپاپان برکن
وقتی که زمانه راه سر بایدت شدن
کوتاه مکن از سبوی که درازست سخن

گر گل نبود نصیب ما خار بس است
ور نور بما نمیرسد نار بس است
ور خرقه و خانقاه و شیخی نبود
ناقوس و کلیسیا و زنار بس است

ترکیب پیاله که در هم پیوست
بشکستن آن روا نمیدارد مست
چندین سر و دست نازنین ز سر و دست
از مهر که پیوست و بکین که شکست

یاران چو باتفاق میعاد کنند
خود را بجمال یکدگر شاد کنند
ساقی چو می مغانه بر کف گیرد
بیچاره فلان را بدعا یاد کنند

شوقیست که عرش پیش عشقم بادوران
باطنی بر سر دوا عیان
از دوزخ ... ز جنت وی چشم ابد
پیشم من ... کن دو دراسب اندازان
یعنی که [illegible]

زان باده که عمر را حیاتی دگرست
پر کن قدحی گرچه ترا درد سرست
بر نه بکفم که کار عالم سمرست
بشتاب که عمرت ای پسر در گذرست

در پای اجل چو من سپر افکنده شوم
وز بیخ امید عمر برکنده شوم
زنهار گلم بجز صراحی مکنید
باشد که ز باده پر شوم زنده شوم

در خواب بدم مرا خردمندی گفت
کز خواب کسی را گل شادی نشکفت
کاری چه کنی که با اجل باشد جفت
می نوش که عمرها میباید خفت

آنها که اسیر عقل و تمییز شدند
در حسرت هست و نیست ناچیز شدند
رو بیخبری ز آب انگور گزین
کین بیخبران بغوره میویز شدند

خوش باش که ماه عید نو خواهد شد
واسباب طرب جمله نکو خواهد شد
مه زرد و خمیده و لاغر شده است
گویی تو که از روزه فسرده خواهد شد

کم دار که غصه در کنارت گیرد
وندر دو جهان نگار دستت گیرد
[illegible]
زان پیش که خاک در حصارت گیرد

ای می لب لعل یار میدار بدست
زان رو که شکفته داری این کار بدست
زان شد ز لب لعل قدح برخوردار
کاو در دو جهان دل لب یار بدست



کردیم دگر شیوهٔ رندی آغاز
تکبیر همی زنیم بر پنج نماز
هر جا که پیاله‌ایست ما را بینی
گردن چو صراحی او کرده دراز

تا بتوانی خدمت رندان میکن
بنیاد نماز و روزه ویران میکن
بشنو سخن راست ز خیام عمر
می میخور و ره میزن و احسان میکن

تا چرخ فلک بر آسمان گشت پدید
بهتر ز می لعل کسی هیچ ندید
من در عجبم ز می فروشان کایشان
به زان که فروشند چه خواهند خرید

حال گل و مل باده و بستان افتد
دو روز است درین شیوه که بستان [illegible]
از بی‌خبری بجز [illegible] دوری
[illegible] و لاله و گلستان داشتند

[illegible] کلام خوانده اورا
[illegible] خوانده اورا
[illegible]

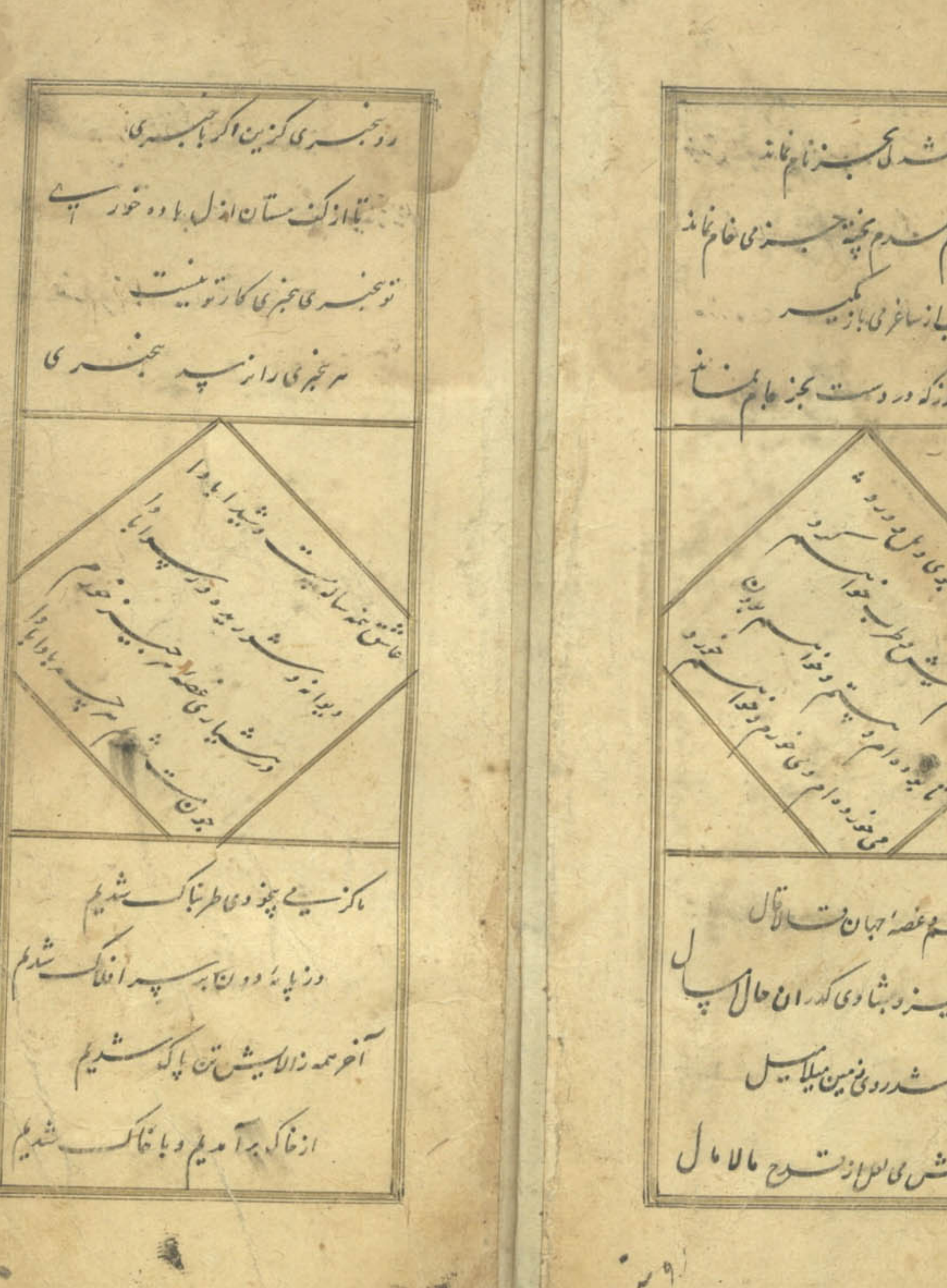
این بهشت وعده‌ها می‌کرد
بس در وجهان حرام می‌را گرد
حمزه بوبب اشتر شخصی [illegible] کرد
[illegible] حرام می [illegible] کرد

61

اکنون که ز خوشدلی بجز نام نماند
یکدم همدم بجز می خام نماند
دست طرب از ساغر می باز مگیر
امروز که در دست بجز جام نماند

[illegible] تنور و لب جوی و دل [illegible] سرمست و درد
[illegible] عیش و طرب خواهیم بود
تا چند اسیر [illegible] هستیم و خواهیم بود
تا چند و دام [illegible] خوردیم و خواهیم خورد
می خورده و دام [illegible] خورده و

چند از غم و غصهٔ جهان [illegible]
برخیز و بشادی گذران این حال [illegible]
از سبزه چو شد روی زمین [illegible]
درکش می لعل از قدح مالامال



رو بیخبری گزین اگر با خبری
تا از کف مستان ازل باده خوری
تو بیخبری بیخبری کار تو نیست
هر بیخبری را نرسد بیخبری

عاشق همه ساله مست و شیدا بادا
دیوانه و شوریده و رسوا بادا
در هشیاری غصهٔ هر چیز خوریم
چون مست شدیم هر چه بادا بادا

ما گر ز پی چو دی طربناک شدیم
وز پارهٔ دونان بر سر افلاک شدیم
آخر همه زالایش تن پاک شدیم
از خاک برآمدیم و با خاک شدیم

از نقل عسل عنان مپیچ و در باغ ع
از خلد و سقر بگذر و در کوثر هیچ
و پیشانی بقصب پیاده و بغز دشمن پس
گم کن نقص ... بین طرفی ... هیچ

[illegible] در دوره بشود
تا کی ز سپهر ... پیاله و ... پیش
[illegible] ... پیش
از دو ... وانگشت ... شود
تا ... این ... چه ... چرا غم

می گر چه حرامست ولی تا که خورد
وانگاه چه مقدار و دگر با که خورد
هرگاه که این چهار شرط آید راست
پس می نخورد مردم دانا که خورد

یکدست بمصحفیم و یکدست بجام
گه نزد حلالیم و گهی نزد حرام
ماییم درین گنبد نا پخته خام
نی کافر مطلق نه مسلمان تمام

[illegible] ... نیم
... چندانکه ... نیم
... ما ... اینک ... پشیم
... آتش نیم ... نام ... می بخوریم
... پیاله ... نیم
... شیشه ... بر ... نیم

دیگر غم این گردش گردون نخوریم
جز باده صاف ناب گلگون نخوریم
می خون جهانست و جهان خونی ما
ما خون دل خویش خود چون نخوریم



گویند مرا زمی که کمتر خور ازین
آخر بچه عذر برنداری سر ازین
عذرم رخ یار و بادهٔ صبحدم است
انصاف بده چه عذر روشنتر ازین

روزی که ببینی مرا دست افتاده
[illegible] پیچ ز دو پست افتاده
[illegible] پست افتاده
در حلقهٔ زلف [illegible]

دریاب پس آن می که حبابزا است
زان می که کل نشاط را مهتاب است
بشتاب که آتش جوانی آب است
دریاب که بیداری دولت خواب است

چندانکه نگاه میکنم هر سویی
از روضهٔ بهشت است و ز کوثر جویی
صحرا چو بهشت است ز کوثر کم گوی
بنشین به بهشت با بهشتی رویی

[illegible] مرا [illegible] مستی ز لب
[illegible] ز لب
[illegible]
[illegible] مستی ز لب

ای چرخ همه چنین با چنین بنزدی
گرمابه و آسیا و دیگر سزدی
آزاده بنان شب گرد کاهش هند
شاید که بحاصل فلک تیز روی

در مسجد اگر چه با نیاز آمده ام
حقا که نه از بهر نماز آمده ام
زینجا روزی [illegible] دزدیدم
آن کهنه شدست باز باز آمده ام

ماه رمضان چنانکه [illegible] آمد
[illegible] حال آمد
بر پای [illegible] عاقل [illegible]
ای یار [illegible] شوال آمد
تا چند [illegible]

من در رمضان روزه اگر میخوردم
تا ظن نبری که عمداً میخوردم
از محنت روزه روز من چون شب بود
پنداشته بودم که سحر میخوردم